

شکسته نشکنی بر روی نامه  
 بیان آینه لوح بسین کن  
 بروی لوح این آینه ناز  
 خطوش از شعای خور بیاری  
 ز مهر و موه صد غبار رنگ آینه  
 بجلی ساز چون آینه ماه  
 چون بیدار شد در آن خورشید طلعت  
 چه نقدی عقد گوهرهای صافی  
 نگرود و دراز لطف عمیش  
 ولی این نامه یک نقش است دیگر  
 نبوده یاد مر پر فلک را  
 بدین زیبایی و حسن ادائی  
 چون مدح خدای خانه نیست  
 درین افسانه در فرزانگیست

که تا گرد و شرمان سر و خا  
 سکند رطلعتان راهم بگین کن  
 بیای خاتمه جدول بکن ساز  
 ز تقویم شفق شکر فای  
 ز چشمه آب حیوان آب درین  
 ستر و همز الوسی محبوب و اوله  
 و در درونهای نقد و خلعت  
 چه عقدی عقد یک جا گیر کافی  
 که باشد همچین رسم قدیش  
 ندیده همچو او کس دیده آور  
 نظیرش نیست مریخ و فلک را  
 سر امانا نامه خانه حشائی  
 فلک امکتب افسانه نیست  
 که بانام نیکو افسانه زیست

ذکر ارکان مختص صرخاص شاهیه

ضرورت شد با ایشان رونمایی  
 شود هم چشم چشم شاه انام

و کرار کان صرخاص شاهیه  
 که در آینه افسانه عسام

<p>حسن بابا و سپید دلش مرزبانست          به بابانیک ترخند زنگرود          دین سرکار گو اقبال بار است          بسان بدر تباان بی کم و کاست          وحید من نور خان گرایست          محمد یوسف الدین مله محمد خاص          دگر ارکان دولت با بصارت          سر اسر کس پرورد بر آید          که در ذیل سواد التماس است</p>	<p>منور خان بغیر ز خاندانست          لقب با اسم گریوند گزود          خوشامقبول ششم روزگار است          به بدرالدوله آمدین سخن راست          خصوصاً کان مقرب جنگ نامی          سیادت باب ذمی اخلاق و اخلا          قدیر جنگ کنی ذمی امارت          زحیب خاص گرفتار کشاید          چه کسی کس پرورد اساس است</p>
---	---

خطاب نامه و رجوع بعد

<p>دبیری خردی ایوان اورنگ          بدلدل هم کاب ذوالفقار          کنی با سپنج گروان گوی مانی          سواد اسمان دیوانگی است          سطرش بر ملا افتاده راه          مدادت سر سبز از مشک حله          چو جوی جویاری آب حیوان</p>	<p>کجای خامه دیوان فزنیگ          بیرون انال شهر سوار است          چو چوکان بر بساط ترکتازی          بساط نامه با جولا نگهی است          خطوط تار سطر با ده راه          روایت نافه مشکین نغز است          سیاهیت خرامان در خیابان</p>
---	--

خیابان خوشنمایین السطوری شش  
 مجلیگانه مضمون غریب  
 بر قاصی چو طایرسان طنناز  
 جواب گوهر نایش عبارت  
 کنونت تا بجی نکته سردای  
 نباشد وقت این نقش و نگارت  
 بکار آید بلی بانگ و صلوات  
 چو شد مضامی فتوی مفتی وقت

و پایش در دوران کوه لورستان  
 نکات معنی طس در عجب  
 بر ساهی چو مانی نقشه پرواز  
 بریده سرمه اهل بصارت  
 نزدیک خنثیت در ربانک  
 نه از رنگی نگار آید بکارت  
 نوشته شد بنامت این برات  
 طهارت کنی سامان بکلیخت

### اشتهار عام

نخستین اشتهار عام کرد  
 شود اعلان که هر یک اهل خدمات  
 بجا آرد اگر خدمت تجبیل  
 نطابق چار طاقه در او ایش  
 زارض خاص و از قضبات اباو  
 و گر کرد در وان بر وجه تو فر  
 بسقامی طهارت حنا ز عام  
 که تا انزاب آن شینیم و کوشر

بهر برزن سدا و بام کرد  
 بحسب عادت ویرین اوقات  
 عطا کرد و در خند و گاه عقیل  
 سمرقند و بخارا و فدایش  
 شود جاگیر قصبه مومنا باو  
 حکنامه الی التتمای جاگیر  
 نویسی وقت سهر انعام  
 شود ضمنها لبالب نیز ساگر

سفالین جام آورده کلاش  
 بهشتی در خلوت کلاش  
 بطباخ فلک شردان نگاری  
 بود بر استمال طبع اشغال  
 بفرشدار کیوانی رباطی  
 بفرمان تاکه در ایوانگاهش  
 ز جامه دارکش جامه دانی  
 چه آن دلق کهن شمشینه ما  
 چه آن تبه بند شمشینه پرزاع  
 چه آن بند نفیس سیسمانی  
 چه آن شان کهن فرسوده دیدار  
 چه آن مسواک از چوب بارکی  
 ولی در حقه و برج دهانش  
 بلبه شاید پی سنت ادا  
 نه مکمل ز کحل طور موسی  
 چه آن دستانه ز ولیده تارش  
 نمونیه ردای نیز باید

شود بر ز آب شیرین و ز لاش  
 بود حاضر می خدمت او اس  
 که آب گرم بهر غسل آرمی  
 نه گرم و سرد بر عنوان انحصار  
 بان فرانش ایوانی بساطی  
 کند فرمش زمین بوسی زاش  
 که آرد جامه پاکیزه ثانی  
 بود پیوندا و از لیف شرما  
 چه آن رومال مومینه گل باغ  
 چه آن تاج کلاه آسمانی  
 ز روی لطف در لبها خندان  
 ضرورت شد پی دندان پایی  
 نمانده سلک لولو در میانش  
 چه سنت سنتی نیز الوری  
 چه آن میل فلک فرمای غیبی  
 چه آن پاتابه شمشینه کارش  
 بهدوششی در ویشانه شاید

پلاسی بی اساسی تا به پوشش  
 گزندش تهی باشد در تمام  
 عصا کافی بود با نسبت پیر  
 نویسی خط خوش از روی خندان  
 که تا عامه شیخی شود ساز  
 بگیرد این شمله و رازی  
 بسجده دار فرماکان نقش  
 درانش تار رشته ریمانی  
 درون کلبه فی بسته ما است  
 بیاروز و با سجاد و لیف  
 به بخاران چنان فرمان دهمی باز  
 نهد بر سطح صافش گسترانی  
 برای کفش دوزان نقش کن ساز  
 و باغت یافته باید شرکش  
 زوید مهتم بامی صف سارا  
 شود از رفتن که در بی شایع عام  
 امیران محلت را بیارند

سبکتر جابه کبار پوشش  
 که این خطیت خطه دار اسلام  
 بود پیران پیران دست ما گیر  
 شود حاضر همه دستار بندان  
 چه دست شمله بر روی قفا باز  
 ز حد شرع و رسم پاکبازی  
 بود بیج صد وانه عقیقش  
 بزرگ تار دور آسمانی  
 اینیس خلوتی دل بسته ما است  
 نشاید بوری با فانش تکلیف  
 یکی نعلین چوبینه شود ساز  
 که باشد نرم تر وقت روانی  
 ز حریم خام تا آینه در خوبان  
 ز چرخ و از بنجاسته های پر  
 گاهد آید آئین و نارا  
 بسان صفت نیرین دل آرام  
 و یا بگر قوه فورانگارند

<p>که تا پیر و جوان از سر شتابد چو کرد ساخته این ساز و سازگانان</p>	<p>بر این درویش خانه درویش شود بر خاسته بر کرده و امان</p>
<p>روانه شدن خطیب خطبه جوانی و او امی ز او پسته</p>	
<p>خطیبش چون خطبه سر کشیدی فلک چرخش گرفته پیش میرفت سه و خورشید هر یک تاراش چو بار پائنه بنهر نهادی گرش رفتی تنزل بر پیش ورش اندو اگر گشتی آغاز و گر الحمد رفتی بر زبانش قنار اگر شدی توحید را ساز در آن حلقه اگر منصور بودی و گرد و عهدش پیش رفتی شعاعت را شدی گر چاره بوی</p>	<p>عصا از شاخ سدره در رسیدی نظر بر پامی این درویش میرفت طبقهای ز راندوده بکارش بمعراج مسلم و اوست گرفتی استین روح الامیش شدی خود نیم بسمل اقتداس ملایک آمدی تسبیح خوانش انا الحق آمدی از حلفت آواز شدی شاگرد گر چه دور بودی قیامت شامیانه خویش بستی شفیع الذین ما دون گوی</p>
<p>صفت و عظم خطیب در معنی آذن شغلوت</p>	
<p>پس از او امی تسبیح کدو گانه روازده گانه چون بر دید کمال</p>	<p>و گرازستان سپار گانه ز فرض و سنت و دیگر نوافل</p>

نخستین سرشدهی توحید را ساز  
 چو در توحید و نعت بی تفاوت  
 که ذات پاک یک نور خدای  
 ز قرآن گریخی آیت ستمانی  
 چو شد هم مرتبه قرآن و آیت  
 چو از نور خدا نوری جدا گشت  
 ولی از بهر این صورت پرستان  
 در آنوقتیکه گرد و دستخیز  
 همه مخلوق از زیر در برگاه  
 رعیسی چون شود مایوسی نام  
 بهین انبیا موعود و موعود  
 شفاعت خواه گردد بهر نام  
 شود آخر حجتی بی نقابش  
 بفرمانی که آید است خاص  
 نمایند عرض گای آموزگارم  
 که است من ضعیف و ناتوانست  
 نذار و طاقت بولان منسانی

پس از توحید گشتی نعت آغاز  
 بود همسر یکدیگر عسارت  
 میان نور و نور و بی جدالی  
 بود آیت هم آن شر آن که درانی  
 تفاوت نیست در توحید و نعت  
 بصورت بین محمد مصطفی گشت  
 شود اذن شفاعت را در اقصان  
 زمین و آسمان آید به تیزی  
 ز آدم تا عیسی او در راه  
 بگیرد و امن آن شافع عام  
 با حلا س مقام خاص محمود  
 کند بخشایشی بهرامت عام  
 بر رحمتی گوناگون خطابش  
 خرامان کاندین درگاه اخلاص  
 بر رحمتی تو امیدوارم  
 دل افسرده و فرسوده جانست  
 درین عظمت سرای کبریائی

خدایش با برکت بر ما بد رحمت  
 بی دیدار خاصت است تو  
 شود جانم چو زین پس است خاص  
 چو کبکان در می در کوه ساری  
 به گیسوی معبر علی پوشان  
 بسیامی که بد بدری کمالی  
 میان هر دو یک نور پیش  
 بر خجما تازه از آب وضوی  
 محاسن بر فراز سینه ناز  
 خرامان بگذرد صفی بصفها  
 زا اولاد کرامش آیت نور  
 مرید سلسله محبوب سبحان  
 غلام در گهی بی لانی او  
 زیر پرچم خشن لوایش  
 دگر اورنگ آریان سلطان  
 ز شاهان و طرفداران تسلیم  
 دگر از اولیاء و غوث و قطاب

که ای سوره و مصداق شفاعت  
 تنهای است ای محبوب نیکو  
 خرامان چو طلا و سکان رفاه  
 چو سرو دلربا بر جو بیارک  
 بروی دلربا و لعل نوشان  
 با بروی معوس چون بلالی  
 ز آثار سجود حق مینش  
 منقطه نو نواز مهر تار موی  
 بیلا سر و بستان سرفراز  
 چو از شمت کان تیر هدیش  
 ز اهل بیت گردو خانه معمور  
 مریدی لا تحف فرمان ایشان  
 مخاطب با سنگ و در بانی او  
 رطب چین رحمت فضل خدای  
 کلاه گوشه زده بر طاق کیوان  
 علمها بر کشیده سر به تسلیم  
 فرزندان رخ چو مهتاب جهان تاب

ز عشاقان عالم دوش بروی  
 علمها بر زده از هر دو سو  
 و گرا از عایان زیر علمهاش  
 چو باشد نسبت به خاصش  
 ستوده گرد و از نام امامی  
 چو گردد ساخته این گرم بازار  
 خدارا گر چه باشد خوش گاه  
 ولی از گوشه محراب ابرو  
 ز یکسو جلوه آن است خاص  
 ز یکسو غمزه ناز و نیازش  
 ز یکسو نسبت عصیان شماری  
 ز یکسو سر بدر گاه نازی  
 ز یکسو بندگی و عبوداری  
 ز یکسو بال و پرافشانی شوق  
 ز یکسو صفی پہلو پہلو  
 چو بیند جلوه طرز طناب  
 ز یکسو بر فروز و چهره نور

کشاده بال و سپر بالش مرا غوث  
 بزیرش سر زده خورشید  
 بیان سایه پیش و پس قدمها  
 بسک سلسله نظم امامش  
 ستاده هر یکی بر هر مقامی  
 بیدارش سر پایز گمین زار  
 بیامی رخ خیر الوراے  
 نظر بر جلوه گاه است او  
 ز یکسو التفات چشم اخلاص  
 ز یکسو گوشه ابروی بادش  
 ز یکسو آیت آمرزگارے  
 ز یکسو لطف عام سرفرازی  
 ز یکسو خالق و پروردگاری  
 ز یکسو چشم با نگرانی ذوق  
 نوای حسد بحدوش سیکو  
 بیان است و هم این دو پاک  
 خشک چشمی شود ای چشم بر دو

بنام رب لعل شکر خا  
 شمیم گیسوان مشک مویش  
 کند پر عطر و امان قیامت  
 چه سامانیکه از بهر نمایشش  
 پنجمه اولیای ذمی کرامات  
 میان امت پیشینگان  
 چه بود انجا که خود نور خدا بود  
 چو شد بازار یکتائی در انجا  
 بهم رنگی خدا و مصطفی شد  
 کجا اذن نعمت در میان ماند  
 ساید خوانندگان نشان نزولش  
 بر مزارانهای قاب حسین  
 سه معنی او می ما و می  
 چه شکو گفت در شمعین و سمرقند  
 گلی شد سرو قدی بود کاه  
 خدایق را برات شاد می آورد  
 زار بابت عالی چون نظامی است

بجوم آرد که حاشا ثم حاشا  
 نیم سنبل و ریحان کوشش  
 شود معلوم سامان قیامت  
 تفوق است خیر الویش  
 تقی انبیای را مساوات  
 بود باری قیامت را بهمانه  
 ز بود ما و تو عالم جدا بود  
 و دومی بر بست رخت خود از انجا  
 شفاعت را چه وعده خود و نداشت  
 لجام فی الذی اینجا توان خواند  
 سیاحت برستان شد و صولش  
 با و ادنی فتدی قرب طرفین  
 سه نکتة لیل طویل و بیلا  
 نظامی گنجوی سر کهن نو  
 بپا رفت و بدر می بود کاه  
 ز دوزخ زامه انداوی آورد  
 سر آمد اولیای تکلیف نامی است

درین آیت برآوردن و اشارت  
بس است این مژده ترویج الارواح  
ولی اسباب صورت را شود

حنین داده بما و من بشارت  
که آمد قفل مقصد را چون مفتاح  
سراسر در پی اخفای این از

رجوع مکرر

جو گمراه و حلوه طرد غایت  
در آید بجز نجاتش بطونان  
بگیر تنگ در آغوش رحمت  
کریم النفس مصطفائی  
بطغنیانی در آید جوش بر جوش  
همین است معنی اذن شفاعت  
کسی کور اتم نامی بهم است  
ز لاسوف چه تفسیری ندیده  
شود جویای درمان ز اهل صورت  
نگویم ترک فرمان خدا کن  
که تا در کسوت صورت که هستی  
تو گر گرد و سبک زین بار کسوت  
به برد ریوش خرقه جبار شانه

از نیشوش نه زان سو ابر رحمت  
بگرداگرد شاه جن انسان  
نشان بخشد ز اکرام و کرامت  
با بر رحمت شان حسد انمی  
بگیر و امت خود را در آغوش  
بود آتش بدین لطمه عبارت  
بمرض باس مطلق که سقیم است  
نه از لاقنطوط حسرتی شنیده  
فتد دور و رطه دریای حیرت  
بصورت هر چه میدانی ادا کن  
انگردد چاره حسرت و بت پرستی  
رها کن و امن هستی ز صورت  
قلدر کسوت بدلق شناخانه

<p>در او در گنبد بی در چه راز است چو زین هستی در دیگر کاشائی در دیگر چه رسی از نیکوئی بشگر گفتن سزاوار است یانی</p>	<p>درش بر صورت هستی فرزان است توان در گنبد بی در در آئی که ذات پاک احمد را چه گوئی خدائی را نمودار است یانی</p>
---	---

صفت ارباب معنی

<p>شده سه طایفه در کشف اسرار بدریامی حقیقت بی چو بردند خدا چون کرد آشتا در این بنا مویذ این حدیث چن بدینی بصورت گریه انسانیست کسوت چو دریامی الوهیت بپوشید چه احد طوق میم اندر کمر کرد از معنی سوی صورت شد نمودار چو ذات مظهر کل مصطفای است درون و از بر و نشا چو دانیم</p>	<p>یکی ارباب معنی خبر دار بود فاوحی و الیه غور کس و ندید بشگر گفتن نباشد نقش زیبا مفسر آیت این دل نشینی بود بمعنی نقش صورت را چه عبرت خدا خود کسوت صورت موشد شده احمد عجب نقش دگر کرد بشگر گفتن چسبان آید سزوار خدای را نمودار خدای است لهذا احمد بی میم خوانیم</p>
---	---

صفت ارباب صورت

<p>دگر ارباب صورت با سعادت</p>	<p>نهاده در میان نوعی تفاوت</p>
--------------------------------	---------------------------------

<p>نگرود و بیچک پس از زمر ما هر بود یک پرده همیشه نهانی بود بهتر بصورت جامی تسلیم از مخلوقات اشرف گفته شاید میان این و آن پرده نشینست</p>	<p>که عالم صورتست و شرح ظاهر میان احمد و احمد چه دانی نهانی اوست اندر پرده میم درین پرده پناهی برده باید نشاید اینک مثل آن نیست</p>
---	---

### صفت جاہلان و مخالفان بن

<p>بصورت انس در سیرت چو بومان ند در معنی سمر مورسم و راهی ندیده شان نسرمان الهی ندیده کور باطن بی بصارت بود بر مقصد حسن مسانی ز شرعی اصطلاحاتش نگاه یک فہمی درین نجانہ سرمست کہ مثل باست ذات احمد پاک سر اسر قابل تکفیر گشتند کہ در باطن شو و تو مہین بیدار</p>	<p>سوم از جاہلان نفس شومان نہ بر نقش صورشانرا نگاہی سخوانده درس قران خدای ز مورد ہم زایما و اشارت چو عبرت نیست بر لفظ و مبانی بہ تحت اللفظ معنی برونگاہ انابش ر سہد بگرفته در دست بگفتار بشگشتہ ہوسناک درین تقصیر کان بی گشتند بہ تحت اللفظ فی معنی سزوار صفت سکرانی اصول بوجہ مصنف بدعا</p>
---	--

میا صدیقی تاکی صدق کوی  
 غمان خامه برگیر و میائے  
 غرض سجد سجد بر ملا بود  
 بهره بر سر ای از سر پایا  
 نذر بر آینه خورشیدینها است  
 چسان آن کبریا ن سق فیشا  
 ربود از فرق شاهانی کلاش  
 چسان شکست دیوار سردگاه  
 چسان این کبر ثانی در رسیده  
 نمود صحن پاکش را چهری  
 بجای شستن اعمال نامه  
 بجای حجره خلوت گزینان  
 بجای دانه سپهر شماری  
 بجای غلغله تسبیح و تپس  
 بجای در سس قمر ازین مجیدش  
 بجای مجلس مولود خوانی  
 درینغاری ملک گریار باشی

نماید تلخ بس کن گفت کوی  
 سوی منزل گهی مقصد گراست  
 سپر ابا بش همه خانه خدا بود  
 بهره بر نامی حسن و زیبا  
 گهر شکستن و در شکستهاست  
 نمود دست اندازی بدینان  
 نرسیده ز دست عدل شاهش  
 چسان صحن کچهری شدار نگاه  
 حصار اندر حصارش بر کشیده  
 کجا خلد برین جا سه و بیری  
 کجا این اوک و جاوک بجامه  
 کجا زید بر سبند نشینان  
 کجا این رشته زمار واری  
 کجا این شور و غوغای ابا بیل  
 کجا این ساج رچ و چوپا پیدش  
 کجا این دار و گیر محترمانی  
 خدارا حامی و غمخوار باشی

مرا دست و گریبانش دریدن  
 از آله حیثیت عریفش کردن  
 ولی ای و آنچه حاصل ز آنکه کن خود  
 و گریب شاه کی باشد تر از راه  
 ز دست بهر فصولش تنگناکی است  
 چه آسایش درین تخلیط فصلین  
 از آن خردارهای گونه گونه

بروز چو شمشیر بر کشیدن  
 بقدر جسم بر طریفش کردن  
 مخالف و در سابق هست این  
 فصول از بجه سنگ راه و بدخواه  
 بهر فصلش جدا گانه ملاکی است  
 که باشد اختلافش بین در بین  
 حکایت این بودست نمونه

### حکایت به پیش

گرفتاران بخت شیر میشه  
 جگریشان بنیش ناخن تیر  
 دهن واکرود داده دل برودن  
 که در دشت کهن خورشید سنگ  
 در آن فصل چهار آباد گشته  
 شده تخلیط چون این عنصر چار  
 ز هر یک بچه شیر است شیر  
 بهر بر ما بلای آسمانی است  
 ز ناخنهارک جان در خراشد

دل افکاران و شنیده چو پیشه  
 سنان خار و دندان در گورینه  
 زبان کجش او از فواره خون  
 معانی هست چون چشم ساهنگ  
 چو آب و خاک و آتش با گشته  
 گرفته بیسته شیری بازار  
 ز هر یک بچه کند صدی به نخر  
 بچو لاگانه مرک ناگهانی است  
 ز نچه پوست تن با بر تراشد

شوق سازدن سیمین بدن را  
 به بهلو برزند سبلی سبلی  
 چو آید صیدت بر به تر زنتار  
 کند زیر و زبر و دست بازی  
 و پدا و را به پنجه بالش نرم  
 چو گردد مضمحل بی جان و پیکار  
 شود خورسند صید شسته خال  
 ولی غافل از آن سه پنجه باقی

چو برگ لاله خسار سمن را  
 دید جامه شوق را رنگ نیلی  
 سبک پنجه بگیرد او لیلین کار  
 بروی خاک از بس جانگدازی  
 که تا گردد بساط خاک دان گرم  
 زمانی چند بگذارد و سکیار  
 که گردیدم ره باز سخت چنگال  
 که سازد بار بار از احبابانی

### حملة پنهانی

نفس اسوده آن بستر خاک  
 فر از تکره زانو نشسته  
 بقصد آنکه راه خویش گم رود  
 و راندم شیریشه کید و کین  
 به پنجه جوی خود در ترازو  
 چو گریه موش بازی میکند ساز  
 در آستان کار گردد همچو مرده  
 زمانی چند برگیرد و قرار می

زمانی یافت مهلت گشت بیباک  
 که از دست بلامی نخبه رسته  
 مباد و خاک عبرت پیش گم رود  
 بغرضش آورد نفس سبلی  
 شود مجروح بان و پشت دباژ  
 به پیش ناخندان ناوک انداز  
 پس ششیش بر اندازد فشرده  
 پس از و میری کند عزم شکاری

### حمله پنجم نهم

ومی در یافت تا ده صید افکار  
 گمان زو میشو و از شیر شکر  
 کمربند و بگرد چاره سازی  
 رسد ناگاه ب یک بنه پای  
 چو دست آرد برون از آستین  
 چو با حنا اندر جیب سردال  
 اگر گرد و زیک پیلو پیلو  
 در بیخالت سر سر صید بسته  
 چو بروی بگذرد پاسی دو پاسی

پس پیش چو پند شد گرفت  
 که شاید شد فراموشی ز پنجه  
 بقصد راه ساز و ترک تازی  
 بماند همچنان استاده بر جا  
 بیک ضربت بر آید بر زمین  
 خور و از دست انگشتان مال  
 بنا خنیا شگافد بیخ هر سو  
 نند خاموش دست پامی بسته  
 رود از خاطر مجروح مبرای

### حمله ششم ز آنچه در شن صید نواله

بزمین بیان آید و افکاری  
 در این بارگان بران بجز  
 شده پشمان شیدا بگری نور  
 چه ز بند هر زدن با شیمی  
 شاید شیری چو پیلو پیلو  
 در بیخالت سر سر صید بسته  
 چو بروی بگذرد پاسی دو پاسی

چو بید بر گذشته روزگاری  
 نرو شست بر رو پرده شب  
 تو انم حبت اکنون از لب گوز  
 در اندم چو مروان و لیری  
 شاید ضربت پنجه صید گیری  
 بیدم اندر شن اندر نواله

<p>نواله بی لب دندان فروشد          درو شد آنچه بود از عیالش          و لاف غمشوار بازی شیر          که شیر و شیر کمانت بگریز          و لے زین نچه کس را نه را</p>	<p>هر آنچه بود سرمایه درو شد          نمانده هیچ باقی در خیالش          سخن پروازی و دسازمی          ازین پند شدار آلوده پرهنر          در آید گاه گاه خواهی خواهی</p>
---	--

صفت نهادن ثنوت را پیر می نام

<p>خوشایر و که کرد و پیر و کار          هزاران مہرہ مہرت ہر روز          صد ف در قہر و ریادہ بر آید          مگر این مہرہ مار سیاہ سر          تختین بایدش پرش بوشن          ہر بخش زوہ صدیش تجہر          چو کرد مہرہ مہر از ہسانی          بہ بند پر وہ شکین شتار          برار و چون ز سر شجر اغی          پی روزی چو کرد و در ملک          بند مہرہ مار از سر راست</p>	<p>برای مہرہ مار سیاہ مار          ولی این مہرہ مار است جانسوز          بقوا صی ہزاران در بر آید          نیاید بچس جہر نخر زرد          شبکہ دختہ صد میخ خار          سنا نہایتی چون تیر و پیکر          درین طاس سلم آسمانی          برون آید ز پر وہ این سیاہ مار          نہد از رو ششنی بر ماہ و اغی          بر آید از کسین این شبکہ پرواز          ہمان سر پوشش بانیش جگر خا</p>
--	---

چو آید از تاین محسوس گریه  
 بهشتان پیروی بایست و کار  
 چه خوشگفت مهره مهر بازان  
 اگر بگفت نداری محسوس  
 در اوک جاوگ افتد روزگار  
 شو حاصل ازین رود او طومار  
 چو کرد پیروی پیروان  
 و گرنه کلک بند و زامی ترطوب

ز زینت نیشها در دم میرد  
 که تا آید بدست محسوس  
 که خضره به است از مهر تان  
 زمین و آسمان را بر زنی دور  
 بر شانی پذیرد کار و بارت  
 شسته پیروان پیرو کار  
 مانند بیج میدورسانه  
 نویسد بر لقا فای معکوس

در صفت زر گوید

بگو ای زر که زیبا از چه کانی است  
 ز آتش خانه گهرت جلال است  
 و پاگردیده حاصل این مرتب  
 بی چون چهره گلگون گیت  
 و یا این دلبری حسن زیبوی  
 همه شتاق دیدار تو هستند  
 چه در یک دیدنت از چادر آید  
 ز ندر بر طاق و ستار بزرگی

ز ترکستانی و یا از کیانی است  
 و یا از پرتو خور این کمال است  
 ز تاثیرات نظرات کو اکب  
 جمالت ترکمانی یا فرنگی است  
 و یا این گوی ترسایان ربودگی  
 بدیدار تو سر تا پای هستند  
 سلمان بود و ترسایان  
 بند پیوسته کلاه شوخ ترکی

به پوشش کسوت شاکر پوش  
 به بیت های ساینده گلگونند  
 چو خوش گفتش ترسای سخن را  
 شود آخر باصل خود در جوش  
 بلی در اصل بستنی تو یگانه  
 کنند ضرب المثل کسیه بازان  
 حرارت گرز عدل ناز خیزد  
 بجایش ز رخام و سیخ نبات  
 و گراجزای خشت از حدت بخت  
 همه این را بجای سس آهن  
 با جز اینکه آتش کم کت کار  
 بجای سرب دار زینش شایان  
 میان بهفت این فلز است  
 ترا چون نسبتی با آفتاب است  
 پس از تو سیم صاحب احترام است  
 چو او با ابلت گشته نزار و ار  
 چه زینها گر یک یک سنگ باشد

ز دم و دمی نزار در پیش و در پشت  
 نهی تندی بی و اشکال نور کند  
 هزاران تخم این کائیده است  
 که از بیخ است وصل هر فروغش  
 در احب و فوارات ز مانده  
 به تشبیه پتراوه خشت سازان  
 چه خشت سرخ و پنجه کار خیزد  
 که در معدن ز تاب آفتاب است  
 شو و پنجه به نشفه نام آن رفت  
 شمار نذر گر آن حساب من  
 شود اجزای آن بدرنگ بسیار  
 و گر سیاه و جسدش را نگارند  
 بلی اشرف توفی فی النفس و ما ابدا  
 از آن رو نیز عظم خطاب است  
 که در هم جفتیت قابل تمام است  
 نتیجه نیک زان آید پدیدار  
 ز کو گرو و عقاب هم رنگ باشد

بود سیاه گرمسنگ ایشان  
 چو در شیشه زجاجی سفت کرات  
 نتیجہ نیک زین ترکیب زاید  
 پس ز اینهاست نحاس مطهر  
 ولی شایسته تر القامی است  
 و گرا ز هندیان آمد در نیکار  
 کیس زرد و زینخ است و مثل  
 ز هر یک جنس دو دو جزو برابر  
 حلا پدید در آب ترنج است  
 پس از وی بر صفیخ نقره خام  
 بکل حکمت گرفته گروہی نادر  
 ز ترکیب سیاه مغرب است بسیار  
 درین سودا شده صد بابونک  
 گشته ز کبس مساوی بچند  
 بیای ای خام تا کی در سیه زرد  
 بگو از رویداد حال نشستی

مصدر ساخته هر سه یکسان  
 بکل و عقد گردد مساوات  
 ولی شرط است نفس روح فانی  
 که گردد منقلب بانیت زرد  
 که گوی گریه استم از هندیانست  
 ز رو سیم است حملانی کشن تار  
 ز سونا ما که بی و کبریت اول  
 ز سنبل زرد و شکر فیکلی آور  
 که تا یکذات گردد گرچه سیخ است  
 بیلامی و در بوته کنی تمام  
 که بکند آشت گردد کشن تار  
 ولی تقدیر می باید مدد کار  
 ز رومالی با شش داده در خاک  
 هزاران کیما گشته پابند  
 شوی در کیمیا سازی سختور  
 چگونه گشت این فی الحال عشی

تکفین نامه و بابیه

شما و رزان در پیامی معانی  
 بغواضی فکر آورده در کار  
 که اندر مذہب پاک حنیف  
 ولی آنانکه از راه رغونت  
 و یاد نسبت آن سرور دین  
 شود منکر ز اکر ام و کرامت  
 و یابیند فقهیه از ختم تحقیق  
 درین بحث فنادم من که چو است  
 کتبهای تصانیفش جویدیم  
 نتیجہ اشس چنان بچو است بنام  
 نوشته اہل کعبہ مرند انند  
 شمارند ذات پاک مصطفیٰ را  
 ازان غافل کہ جسم نور لولاک  
 چو نسبت نیست جان ما و من را  
 کجا جسم کیفیت در میانست  
 چو دیدیم شوخ چشمی سخت نان  
 کہ گشت شاہی حلیل القدر روز

سبک سپران بجز کتہ دانی  
 ز اغوش صدف در ہای شاپور  
 نشاید کرد تکفیر اہل کعبہ  
 کنند توہین و ابابیل سنت  
 کنند گفتار ناشایستہ آہن  
 بہ نسبت اولیای پاک طہنت  
 بران بایست کردن طعن و تکفیر  
 رہ فرقه وہابی بر چه کون است  
 و کرد بحث تقریرش شنیدیم  
 کہ این گم گشتگانند از رہ راست  
 مباح القتل این بر گشتگانند  
 بیان ما و من نور خدا را  
 نمی انگشتد سایہ بر سر خاک  
 بان جوہر لطیف پاک تن را  
 تقابا زمین و آسمانست  
 نوشته در کتاب خود بدینسان  
 ہند تاجی بفرق کنش و وزی

نگرود گفتش روز از باغ تاج  
ببینان نسبت آن شاه بولاک  
نوشتند نیک تا خانه دیگر  
و نشستند شاه کریک چو بداری  
بجا آوردن فرمان عیانت  
شده منکر از آن تنبیر مل قرآن  
همینان در مبادی شفاعت  
که حسالتی هر که را خواهد تواند  
کجا این آیت و شان نرودش  
از آن غافل که موعود الهی است  
چو در قلب آید گفتگو  
بآیات و حدیث جمله صحاح  
همه در بحث تقریر سیال  
بر آن نگرند از چشم حقارت  
که در کسبه صحیح نیست مسطوره  
کجا است به آن دلبسته اخبار  
بوورافتمی آن خیر القرون

شهی کشورکش او صاحب باج  
بدرگاه عزیز از دیو پاک  
ز راه طنبر بان پاک جوهر  
بکام خا من اندر گیر و دار  
چه قدر چو بدارشش در بیان  
از آن تقضیل و زان تحسین فغان  
نوشتند در کتب با این عبارت  
دهد اذن شفاعت هر چه داند  
نموده نسبت آن بار سوش  
بآیات و حدیثی منتهای است  
زود چین بر چین از زشت روی  
که شد بروی بنهای مذنب ما  
بهم در حست از روی وسایل  
کنند تاویل آن با این عبارت  
نه از روی روایات شهیر  
که گیر و مجتهدانرا سوار  
صحابی و و گراهل درونی

محدث پیش چشم حضرت سلطان  
 کجا نماند که در این نشاید  
 محدث مثل پندار است اینجا  
 نه بشناسد ز اصل مابیت آن  
 مزاج مرض هم ترکیب و تجویز  
 چه و اند هم مزاج اصل اعضا  
 چه گرم مرض و ماعنی گرم باشد  
 و گرم مرض قلبی شد برووت  
 چه این امراض سبب موعود است  
 طبیب حکم ساز و برود و اها  
 چه بهر قوت و لهای مغموم  
 با مرض کبدر او ندگیره  
 بی وجع مفاصل گر بود راه  
 مریض از پیش منبساطی برآید  
 نخواهدی قصه آن بی بصاعت  
 چه اثر می نماید بهر تعلیب  
 بی پیش طبیب دین و ملت

نبوده لایق شاکر و نمان  
 که شاکر وی شاکر و ان نماید  
 که تا سازد و وای نیک و یکجا  
 نداند از مزاج خاصیت آن  
 چه و اند جز و و سازد و گر خیر  
 که این مرض مخالف یکدیگر با  
 چه ابعادش باصل نظم باشد  
 چنان شد و در از اصل وجودت  
 و یا سافج به تطبیقش مراد است  
 بسان مجتهد اندر و و اها  
 لسان الثور باید کرد مغموم  
 برض معده استتین پذیرد  
 به بوزیدان و سور بخان شوگاه  
 ز جان خویش نپداری برآید  
 شیر جانور حکم رضاعت  
 که از منبساطی واری چشم آید  
 که تا یابی مرض کفر صحت

امام اعظم و سالار اکرم  
سطح انبیا و انبیا است  
نوشتیم هر تاویب و هدایت

بدین نسبت ابرار عالم  
کنند این منکر اخبار و ایات  
بدین تقریب یاد آید حکایت

### حکایت الحداد

ازین هفتاد و دو ملت کدام است  
که این تو با بی هست بی باک  
که تا خاطر بان سیلی نماید  
پس خلفا چو شد هر کس توانا  
جدا گانه چه شرقة و شرقت  
خصومت در میان اهل اسلام  
هدایت و رطوف ملت آمد  
نذاب چسار گردیده کمال  
که کرد و هم برین ملت ملت  
که کافی تر بود و ثقلید در بعد  
کشاید باب دیگر اجتهاد و  
که باشد عکس آن عقد موثق  
گذشته از حساب سال چهره

یکی پرسید بی دینی که عام است  
چو باشی و او پیری چست و چالاک  
بگفتا از چه رو تاویل باید  
چو باشی باز و او آن پیر و انا  
بدعوی آهت و خود گذشتند  
در نیصورت قنادر تفرقه عام  
چو نوبت با سراج است که  
پس از وی شافعی و نایب نبل  
در نیحالت چو دیدند اهل سنت  
بشوره خاص اجماع عقد بسته  
پس این کسی عالی نهادی  
نشاید کرد و اثباتش مطلق  
چو سال یک هزار و دو صد و سی